۱۳۳۳

سنه

در ۲ ذی ح

[illegible]

[illegible] الدوله

جعفر سلطان القرائی

اما مقصد قصد در بیان احوال خواجه نظام الملک جمعه تا معلوم گردد که از زمره
وزرا که بعد از آصف بن برخیا تا زمان نظام الملک کسی باستحقاق او بر مسند وزارت
تکیه نزده یا آنکه بجماعت که وزارت ایران کرده اند از وزرای ملوک عجم و خلفا و بزرگان
نگفته دیگر در گفته او نبود چرا که در شرف و بیداری و زبان رایج است چه بجماعت
بودن در شرف شرف بنزد و تا بنا برود در دولت سلطان تفضیل در وصفت اما
فرقه عرضه فرما بر احوال زمان و ملک طلب در سدن و ملک ببود و فا در آن
در بقیه بر سر وزارت الب ارسلان و ملکشاه و در دولت سلاطین بانام رجحان و وضوح آن
و به جمع و دقیق دیوان است دیگر در حضرت رده وقتی بوزارت مشتبه تعلقه
بر قرار بوده رجحان او مقرر و با وجود آن مستقل بوده است او در فنون علم و رتبه هم
کمالات بر جمهور است و ما فوق آن متعذر بیست ابو جعفر نصیر الدین طوسی هر رساله
نظامیه نوشته است از اسعد او نشر آن مدرسه تا اینهار زبان مستقیم تیه بنهاد
و پنج مدرسی دیگر که هر یک اهل علم عصر بوده اند و مدرسی بهتر خواجه امام میکرد
و کیفیت تحقیقات و درس و تصرفات او در دقایق علمیه با سیکند و ترجیح خواجه را
بر مجموع ایشان امام حجه الاسلام شیخ ابو اسحق فیروزآبادی رسیده و دیگر کسی را
استغنا نکرد و فنای دولت و علامت سلطنت و هر بوده از در وظاهر بوده در
بیان عزت ایشان او از مجموع دیگری واضح است و پدر او خواجه علی حسن بن اسحق
الطوسی از زبدگی کریم نهاد و مرضی الصفات قبول بوده در زمان سلطنت جعفر بیگ

سلجوق صاحب خراج توده و دو بهره او از مزرعه خاتون از آل حمید طوسی
و اکنون در دولت خلفا و وزرا و والد شدم نیز داد و در خفیه و از خفیه ....
وصلها و آن روزگار بهم و در طفولیت خواجه نظام الملک را علم و تا آخر عمر همدم او
ولادت شاه طغرل در اثر علم ملک و کمالات خواجه او در صدی که دولت سلجوقیه
و چهار سال در طوس با رای در حضرت و خطر از حق بنهایت رسیده بمان بلند
و بر خواجه برد بار او عظیم آمد و آن بیت سنه فی گرفت و عشق بر او در آتش
انجید و چون در روز از دولت خواجه گذشت زمرد خاتون ملکشاه گوی
دیدم و شاهی با زمانت وصفا و مرجع آن از کل آنده و مهر آن بنهاده خانه
ربیعت و بنشسته طمع رکن رکوع نرسیده او بر سیم گشت گفتند حضرت علم
زهرا امید نعم فی نظر خود بر دست گفته بیش رقم و سعی کدام بلند و جشتی ام
ایستادم حضرت و رفته قلم بیش خوشخواند و لک فی بهشتی بر رخ حضرت
پیش عرض و بسته جا کردم وجه بود در مملکت خواهر بودی و فصل از هست
فی صاحبه است و خاطر تست و تر از جمله جمادات برخی پس طور را
گرفت بیشتر داد و لغو او در حق نام کرد چون بر درگاه نام دارد صبح و
این خواب را با خواجه اسحق گفتم گفته او بیجت عزو بقیه قیاد کرده
او در حق نام نهاد و چون بسن تعلم رسید آثار نجیب و نتایج غریب از او
صادر میگشت آنچه طفل در سال یک سیکنند او در سی و آنچه در ماهی او در هفته

و بجهت ایشان در هشت سالگی در درس ... همچنین از کفایت و شهامت صورتی که

زیاده از اندازه طفلی بود از او صادر میشد چنانچه روزی خواجه طفل به دبستان بسیار

شده بود و کار حفظ به جهت ... در تقدیر ... تمام استادان داشته درس کم

و پیش که ... نه ... تا سلم ... گفتم ... با دیگر کودکان هم درس ایشان نهضت

و نشست ... از ایشان ... و در دو ... با دیگری تا هر یک ...

و هشت باشند و اگر این ... چیزی ... از شاگردان ... کنند و اگر ... درس

در وقت ... ادب باشد و ... دیگر در ... این ... است ... پدرم

هر وقت در حق دبستان ... در تعلیم آن ... خاطر است دیگر

الحمد هر ... و ... طلب ... و سهولت میسر شود و در ... امور ... اد

بسیار ... القصه ... در تحصیل فنون علم ... فضایل ...

بود و ... رسید در سن یازده سالگی قرآن را حفظ داشت و ...

ترتیب ... و در آن ایام چنانچه از ... در ... است و ...

بحال خواجه ... متفرق شده ... بانتظام ... و خواجه ...

... به ... ر شد ... را ... در طلب آن ... نموده

بعد طلب ... خواجه ... رسیده ... در تصرف داشت براد

و ... بود و در ... آن ... و در باب ... کرد

و صنوف رعیت ... از ... آن ... را در ...

بشرطا که

بشرطا که سر سال ... بشر جهات ایشان ... چون این حال واقع گشت

خواجه نظام الملک بسیار رنجیده شد و با پدر گفت زمانی که در حکومت در میان ایشان

بودن مراد از آن کار ... هر روز ... ایشان ... چگونه خواهد بود اگر اجازت

فرمائی جای دیگر روم و جهد در تحصیل علوم و معرفت نمایم بعد از آن به خدمت سعادت

کرم پدر رخصت داد و تهیه اسباب سفر ... القصه چون بنواحی ... رسید

شیخ ابوسعید ابوالخیر ... در ... مبارکه ... سعادت

و سعادت نزد ... در آن ... هر که خواهد جامع مرتبه دنیا و آخرت ...

دنیا ... و چون خواجه رسید ... مرقع پوش دیده در گذر راه

ایستاده بود سلام کرد خواجه ... جماعتی ... شیخ در برابر

... فرمود چون خواجه این حدیث ... گفت ... این شیخ

... در مجلس شیخ رسید ... خواجه ... در آنجا در گوشه

نشست در آن وقت ... خواجه ... پنهان داشت ...

برای ... شیخ از ... در مجلس ...

باشد ... چون از وعظ فارغ شد انواع تلطف ظاهر کرد

... داد ... نصایح فرمود و گفت این همه ...

... اگر ... این نصایح ...

... تا ... خواهد بود ...

و انقطاع حشمت او آن گشته که اولاد بغیر از ترسه در شهر و مولد رفت تا بحد تحقیق
ترسه و بعد از تودیع شیخ خواجه بعصب بنا را جهت فرزند و در کتب فنون
بتحصیل فضل کامیش مرغب گشت و چون از بنا را برد ملا و دست نبود چنانچه در کتب
فضلا مرور دیده و تودیع سلطان بسبب خواجه علی شاذان وزارت
الب ارسلان یافت و در کار آن بهانه آثار و خیرات مشکور. در صفحه روزگار بگذاشت
و بعد از آن در وزارت سلطان ملکشاه همچنان مستقل بود تا بگذر رسید در تاج التواریخ
مشهور گشت در لقب و بسشناد بایر المؤمنین یافت و مخصوص سلاطین بود و در شهور سنه
سبع و ستین و اربعمائه سلطان از صفهان بیغداد بنهضت آمد از خواجه عز مرقده
صبر و مرض نیز داشت و ترکان خاتون حرم سلطان با رقیبان از خواجه داشت
نسبت و لعیه عزیز محمود در بر ... سلطان ملکشاه و برکیارق ... بتدریج دعوت
مزاج سلطان کار از خواجه منحرف نمود حتی اینکه بجهت تغیّر احوال مملکت خواجه
پسران خود را در مملکت متصرف ... حکومتی نمود و سلطان ... خواجه نوشت که
تو گویی در مملکت شریک ... نسبت ... بسر خود ... در ممالک
صاحب ... از ... بکار ... اکثر ...
... بگویم که دستار از سرت و دولت از ... خواجه از این سخن ...
... تقدیر ازلی تاج و تخت تو با دولت و دستار من ...
این ... ارکان ... بهم ... وقت دکان ... بغفار ...

سخنان

سخنان حسن رازی فزوده بعرض سلطان رسانید و سلطان خشمناک شد. تاج الملک
ابوالغنایم قمی را بوزارت برداشت و سلطان بجانب بغداد روان شد. خواجه نیز از
عقب روان گشت در اثنای راه جوانی از فدائیان حسن صباح باغوای تاج الملک
کارد بر خواجه رسانید و روز دیگر آن در گذشت. در دهه رمضان خمسیه و ثمانه
بعد از سی روز از شهادت او سلطان نیز مریض شد و ایام تا رحلت نمود و ظاهر آنکه گفته
رفت در یک ... شد و ... رفت در ده دیگر
کرد اکثر فرزندان خواجه سلطان ... فرزندان ... بعهده سلطان ...
و سطوریست خواجه رحمه الله از زخم کارد این قطعه نوشته بسلطان فرستاد

چل سال باقبال تو ای شاه جهاندار — گرد ستم از چهره ایام ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت — پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش — در رهگذر از زخم یکی کارد بمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند — او را بخدا و بخداوند سپردم

مخفی نماند که در آن ایام ... مریض بود و ... از اصفهان ... شد و یک
حکم روزی بعد از صحت مزاج ... گفته که مرحمت و لطف و ارادت ...
متضمن از اموال خاصه ... بود در آن ... گشته ...
مصارف خیرات از حقوق ... شیخ ...
انعام دولت و انهدام حشمت او آن گشته و خیرات منقطع گردد با یاران

و هیئت و صفات دولت به هندام رسیده از ریاست و حیات بقدر [illegible] رسیده
پسر خود به فخرالملک را که هنوز در عهد جوانی طالب شغل دیوانی است نصیحتی در این چند کلمه
در خور صنعت شعر و نثر بیان و در کار حیات رستخیز آن پایم هنوز مسموع شده و وقت انتقال
و حین انتقال نزدیک رسیده و مرا با تو دیدار اولیت بیش از این میسر نگردیده است لکن
برسم وصیت و طریق نصیحت در هر باب ترا ارشاد خواهم نمود و چند نکته چند
ربه و الهام رفیع تر آن مکشوف گشته تو نیز در آن ملاحظه کن بهر باب بقدر خود تحقیق
در خیال رسوخ در تجدید تا مسدود نماند [illegible] تو رسیده را تلمیح مینمایم

مؤلف نصایح اکثر در هر فصلی بیان میکند

فصل اول در تحریص فرزند بزرگ بوزارت همین گفته
بگفتند ترا چند در حفظ حکم رفیع اگر به همه آن بر تو نقش تقدیر نخواهی نمود و در طبیعت
تو هیچ تا دیر تمکین نخواهی یافت به هر کوی نیز در هر مرتبه قبول آن دو [illegible]
و در آن مکان دانستن تو دیدم اگر چند مجرب بشر هم جنسیه ننموده زیاده مرتبه دیگر
از دیر اولیت و شیوه مروت با تو نیکویم و از ذمه عطوفت خود بیرون آیم
اول آنکه بعد از فوز وزارت احتیاط نکنی و پیرانه شرط هر دو شغل [illegible]
دولت جاوید از دست نه هیچ و توجهات دنیا را که مغرور نشوی چه جمله که در همه تار
بعد از آن مجربه ها را نگران [illegible] که بحقیقت چون خیال خواب و غرور بر سر بی ثمر است
در توانایی و فروغ خود را تسلیم کرده و چون عمر اقوام جمیع منصب را در عقب

صدر اعظم

صدر اعظم است پس در حقوق و مضرت با نهایت زیرکی به پیری رسید
ه اگه وزارت تا سلطنت میفرماید و عظم امور عالم و دلجویی رعایت بر ذمه آن است
و سلطنت شیخ کثیر شکر است و بعضی از نصایح که در هر یک از آن بر وفق [illegible]
شیخ است بیان کرده میشود همه نتایج حمیده و ثمرات پسندیده را اثر
نمود **مخاطره اول** درباره آن که در میان مردم به هر کسی چند حکم منصف مینماید
نکرده حکم اهل نیست و فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ ملحوظ نظر دارد که از
[illegible] حکم دادن واقع گردد و جاهلان و نادانان [illegible] مضمون حقیقت [illegible]
قرآن عظیم و قوه واجب التعظیم مخبر و ظهور [illegible] به دولت وزارت چون
نقصان [illegible] حفظ شود نمود اگر چه حقیقتاً [illegible] است و حکام به رنج حق واقع گردد
اما چند برفوق به باب چند رسیده و حسنه و صفات پسندیده بسیار است حق
رحمت گیرد و منقد فارغ [illegible] حال صورت دارد در مجال میفرماید و از شر حقوق
و تعریف ظلم احتراز [illegible] **حکایت** [illegible] مرزا آگاهی
آن بوده است که [illegible] تا در مدت [illegible] نافرمانی دیده قاضی شد و در زمان
سلطان ملکشاه [illegible] ترتیب داد و ثبت شد و بعضی در تصرف [illegible] برای
گرفته طفل در کار ظلم [illegible] از [illegible] به رسیده و [illegible]
شرح عرض [illegible] فرموده و چون [illegible] تصرف [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]

بر این گذشت شیخ خود بود در صحبت بودم با زخطاب وقت بسیار بنده حق
تیمار جمع کرده در کمین هزار سرای کشیده دیگر رفته که آورده بسیار ز جوش
در پایان آن نیز به خواسته خود جمعه از فراز نیز فرید که خود معلوم شده دین به جای گشته گفته
دیگر نقره از فرع نکو که و از حیث آن از خود سبب لذت شنیدم و چند روز بار دیدم دیگر
از آن نقشه قبا کردم و فرمودم تا عوض اکثر از طلا بود ماند و بهر گذشتن خود سبب را
بالعکس گفتم و هر لذات قصور دادم و تا بهر نهایت فطرت رسید و چند روز لذت تحقیق
و تحقیق آن که شیرین معلم آن صحبت در مکر می‌گردد و در خدمت شیخ عرض حال
میکردم [illegible] ده [illegible] ممالک مشرق و مغرب مرا معلوم آن
باید کرد فرموده [illegible] اگر این عقیده [illegible] مقامت شیخ و زیارت کار شیخ
و صدق [illegible] نهایت مرتبه [illegible] جمله [illegible] حق واقع نزد
برابر [illegible] تعلیق [illegible] اما [illegible] علم [illegible]
الحکم [illegible] در چون [illegible] دانستم
و از اصحاب [illegible] محافظ [illegible] عظیم
[illegible]
باید [illegible] صورت [illegible]
[illegible] محبت [illegible]
[illegible] حکایت از امام الحرمین [illegible]

محبت

محبت پرسیدم از امام محمد [illegible]
[illegible] حقیقت آن [illegible]
[illegible] و غایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صادق [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صحت را بتصور خود تصرف کرده در ملک بدن لطف داشته شود و هرگاه بعضی خارج
بپرسد و جهات طبیعت مرض منهزم گشته دفع جهات تحقق را اراده نماید
و در این مقام نیز بعضی است و نه همه و در تکاپوی مال و کثرت مال
نزار کرد آن مال قرار نگرد حکم داده زمین شود شده هرگاه حسب ارشاد هرگز
کفایت نکند حقد و دین را نیست و همیشه مدار قرب خاطر دنیا را حسب خورده
دارد چون سلطان خود در تحصیل کمال نه به معنی دعا نبی و همیشه در طلب مال و قوت
سلطان بوده و حسبته قرار نیز داد و دولت جز برای طلب آنکه شبه در ذخیره
کند وزیر باشد و نتیجه گذارد و رحلت این است و دنیا و خوف شوق تمام
در طلب است ناقص و در تصرف یک هرگاه که آنچه به یکی فایده نتوان داد و رغبت
شوق حقیقت او به سوی آن دارد و شوق او در گاه الهی است هر چه بر دولت رسد
بالعام و هم است با همت بر رسد نیز به آنچه رسته و دولت مراد و قبول
او مع ازان که است و بقوت بشریت بآن قبول رسید و مقرب در رب
الارباب و در انجام است و اهل عرفان و حقیقت با یکدیگر در کمال الفت و محبت
و صداقت در رفت باشند و از عادت و جنایت و خیانت و نفاق و
وقاحت و کذب و نفاق منزه و مبرا و بطریق مودت منزل و مقامات
دنیا را رفع نمایند و هرگاه فکر بشوق حقیقت نمایند و طریق وصول
آموزند و بیان را فرونهند و حکم جهت قرب دوستی پیش شود تهذیب بر دیگر

باتدبیر

باتدبیر نیست و در همه حال جانب حضرت را حاضر و ناظر دیده و دانسته و مقرب
سلطان بود و خود در نشئه چشم از سر حقیقت پوشیده و روز و جهات عادت را از غم
آخرت دانسته بخود راه داده و فیض و عطا و خیانت کلام از تعلیم و در نظر آدمی که
نوشته بر دلداده و زاد آخرت توانند که چنانچه خلقت و خرد در عجز و دنیا برده از غم
مقرب حیرت وجود رسیده سبب عادت بر خاطر رسیده و در کمال حرمت
دنیا است و عادت و جهات با دولت تیره و چشم ربوده به هر جا و دنیا رسیده داده
خواهد رفت و نیز مرادات سلطان دنیا از قبیل لطیف عمارات و شرکت و حیات
دولت و مقربان چشم بعد از قرب است مثل دولت نیز با رسید و قدایع و وجوه ساند
از ما خود و منفعت دولت کند و باید داشت و اکثر بعضی از این جهات طرح رفته
دست شان و باز باید داشت مانع ذلک در دولت سلوک در گاه سلطان شده
و شان و هر که آن در دل خاطر باشند به در آنکه شان و در هر لطف و ملک
خطر است و باید از وزیر هر که در مقام رعایت باشند و این از جمله مال و متاع
صنف است و دیگر آنکه اکثر ادراک و ادب مستعد ده انواع تدبیر دقیق در ارواق
تبعیت برسیده و از جمله و نتایج پسندیده بر آن مترتب گردد و بعضی از حقیقت
در حفظ هستند که بر دولت تحقق نه از جهت امور که مقام یافت و کفایت او
نیز از توقعات تظلم رسیده هر که آنچه ز دیگران بوقوع شود و اگر نیز جهات شود مقرب
مصمم پیشه لطف هر نه در باطن بقا را آن تمام و حفظ به دولت و وفا

بود آن خوش نمود و ذکر آن بر زبان راند که ارکان دولت در تمام جهات بالضرورة

باید که همت بر آن گماشته و هر گاه و بی گاه بر شرح پریشانی هر قسم که بر شرح تفصیل آن

گذشته و اگر خود به تصریح تقصیری در کار ما می‌کند در گذرد ثابت آن بر

اهل خانه هر چیز را که بود و اگر دیگر در ارکان دولت تقریر جمعی در کار

تقریر باشد در نظر چه جسیم رسانند و عاقبت این چنین حالت عاری از ضرر ۴

و خالی از خطر نخواهد بود و قناعت از همه این تردد اولیٰ است که

و چون قناعت اهل سعادت کرده در شرح شد حکایت ربیع نقیر را

در وقت صحبت رشید وزارت ملازمت چه از کس مرتبه تحقیق شد در پیش نزدیک

رسید خلیفه گفت از روی تعین صاحب مجلس با درستی که گفتند که منصور در دو نوبت

جمعیت که گفتند اختیار که طرف نی و در روز مجلس عشق نامی پیر از پریشانی رهایی

کرده بود و هر که از روی کمال بسیار کرد که بسبب از جمع خرج جمله جمع تقریر

از ذمت رفته ... خرج کرده و اکنون با جواب رسید و چون از جمع زمان دولت بود

قناعت و قناعت رخصت شد و پیران قسمت گذاشت ... خلیفه را زیارت گذشته

نشسته ملک و پس در ضمیر خود نمود با خود گفت که در حق بسیار برده‌ام تا ثابت دارد

تقصیری در نفع باید داشت حال بی جواب زیاده از لطف است و دو نوبت از قناعت

رسیده و خود را که صحبت که در جواب زیاد گفت که الحکمة ربیع گفت

نهایت سخن و پیش خدمت ایشان همیشه در ذمه سلوک مجلس خاطر عزیز باد که تو

بطاعت ایشان هر شنوم که در سلوک آن در جهانیان همه عمر من جاء بالحسنة

فله عشر امثالها و چون نیز تمام حق سلطنت که باشم از رعیت زمان که افتاد

صورت تقصیر بود اکنون هر که چنین سلوکی نماید هرگز همه جزئیات ابتدا در آن دو را

مهمات نیز و بایست رب دانست و عمده تحقیق در روی زمین که هر تقصیر بیقین

و چون بود خدا در بیت ثنی است باشم اکنون بر ثبات و نه خلاف هر شخص بسته

معلوم شود که آن رسانند روزی خود است اکنون روزی خود در عالم حکایت است

و فی ذلة الحقیقة روزی و چون نقص تقریر که جمعیت کسی است فرد که چیزی

هر کجا رفته بود از مدت بر نفس سبب است پس همه از آن ترک مدت به تقریر

از قصه بر آن ... شمارند و شهر در صحبت رفیق اکثر از نعمت اوقات خاطر هم

دیگر حال ما بسیار مدتی است و مدارک آن در فرصت صحبت به بطون حکمت

امداد و نیت او صنایع ایشان بود نه مخصوص ملک و سینه چه جمع آمده‌اند و آن

تقریر در مرادات ایشان و مطلع سخن هم جمع رود در همه ملک و جمیع آن موقوف شد

و قناعت ایشان هست و دانش و تقصیر در رسیده نیز بجهت الحکمة هر روز ایشان را

سیر طبیعت معقود در شرح است و در هر حصه آن در قیاس و در روز دیگر مدد قناعت

و دیگر نیز خیال باشد و آن هر شخص در نزد هر و در سلطنت بی سبب تقصیر در خزانه خود

و دیگر جمع آمد سلطان علوم و آثار تجربه و آن در همه و هر به صحبت رسید و بازار قناعت

مقاصد خود را بحقوق مزاج او گذشته و هر روز ابتهاجات خاطر دستگاه بر جانب ایشان

تقدیر تمام ندارد دیگر مطلوبات مرجوع بحصول نخواهد رسید از همه که باید که زمانه
خواند با حضرت تسلیم باشد و از این قبیل بسیار است و اگر شاید که تقصیرها
با سعادت دیوان تفتیش نمایان نکرده باشد خجسته باشد ولیکن چیزی از آن منقولات
و تابع رفتار شان مخالف رای سلطان نشده است لیکن نزد نگاه دارید
حکایت سابقه سلطان ملکشاه با امیر الامرا قرار داده بود
هر روز [illegible] تا مردم [illegible] بتقابل نکرده در حق جمعی فانیان بحضرت الهی
صاحب دیوان دستور [illegible] غضب سلطانی [illegible] تمام عزیزان را در حضرت
اتفاق [illegible] این نزهت نفست شاه بود [illegible] آن که
و در راه است که در آن [illegible] سلطان محمود مرو دی
هم رسیده از سلطان بازپرسید که چون خبر پادشاه رسید بنده الحال
که [illegible] سلطان [illegible] بجهت [illegible] در صفات [illegible] اظهار
در آن [illegible] در آن تاریخ [illegible] سلطان محمد [illegible]
و تمام [illegible] بمجرد [illegible] نظر [illegible] و قدرت آن ندارد و مرتبه دیگر
پیش سلطان [illegible] حضرت [illegible] متردد است و جواب
[illegible] بی دولت [illegible] فرزندان [illegible] سلطان [illegible] نصیحت
[illegible] که [illegible] مرادات [illegible] و تقرب [illegible]
برقصور [illegible] گشت القصه در این مدت [illegible] سلطان

ازانجا که

ازانجا که [illegible] و در مدت [illegible] و از [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] صادر شود [illegible]
در [illegible] در طلب مرادات [illegible] دیر بود [illegible]
[illegible] تا [illegible] اگر [illegible] عقیده [illegible] طریق عادت
در صفات [illegible] تقصیر [illegible]
[illegible] و اگر [illegible]
شد [illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] اگر [illegible] آن [illegible] کنند [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صورت [illegible]
[illegible] شود [illegible] نخواهد
حکایت سابقه سلطان [illegible] جمع [illegible] اجتماع کرده
[illegible] و [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] نهضت [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

سفینهٔ دیگر رسیده که ملک به صاحبقران نیست که دیگر در ممالک روم باشند
خواهر ... در دریا بود تا زمان حضور بود و سلطان دیگر باره برخی از ... نکند
که امور در تصرف ایشان در جای باشد و دست ... ملک رسیده که
سلطان ... مکتوب ... بشیر ... که سلطان ... بود
در ... فهم ... ماه ... از ... و قصه ...
... می‌کرد و ... مکتوبات از روم ... و سلطان در ...
شاه ... ملک ... ایام ... بعضی ... دریا
بود ... روم ... تفحص ...
... حضرت ...
...
... از ... رسیده ...
عیسی ... تفحص احوال مکتوبات ... حضرت
...
...
...
...
...

تشریف

تشریف نیاورده‌اند که خواجه ... عیسی گفت همه بخشش دولت سلطان است
و ... را تا آن وقت ... خوش ... بود القصه عیسی ...
بحضرت ... تحف و هدایا را بحضرت ... رسانید و در آن حین ... رسید
از ... سفینه ... باشد و سبب آن ... در دریا ... گشته ...
... عیسی ترجمه ... تغییر ... که از راه ... سفینه
از ... خواجه عیسی ... ملک ...
... از ... جزیره ...
نیز ... در ... تمام داشت ... داد و ...
...
... اما عیسی ...
... بعضی ... عبارت ...
این ...
... رسید ... ملک روم ...
...
...
...
...

از ایشان بر زبان فقیر چون سر و فطرت کلک هم آن گفته شده بردن جهت منفعت خود شمر

بزرگان آن هر ایشان در حدود هر یک مستقیم بود پس از طلب کردم و استقامت نمودم

دولت که حقیقت نیست مقصود بر خود بعد از آن در حقیقت دو طرف آن تا بسیار

نمودم که باد اگر گاه هر گردد تغییرش بر هم مردن شود و هر حق تشنیع را فقیر چون

توان داشت نخواهم بطریق خرقت نسخ کنم این رباعی را نوشتم

از سر سر این تو است کار دنیا را / بگذار بحیرت [illegible] و دنیا را

اکنون همه صوفی [illegible] قمر دنیا را / بازار دو دو کار و همراهان طرب را

با وجود این معنی [illegible] بسیار خود و [illegible] بر آنها [illegible] و بجهت آن که از غبار

تغییر [illegible] که قبت [illegible] را خوش گشتم که [illegible] آن [illegible] نیز مرگ آن کم

مخاطره [illegible] دیگران است که دائماً [illegible] دولت بار [illegible] دولت

دولت است و از [illegible] و منفعت و مخاطبه و مخالطه [illegible] که وزیر را

ناگزیر [illegible] که با [illegible] نیست [illegible] که [illegible] که [illegible]

بدون خطر دارد و مداومت و [illegible] ضرر اما [illegible] بیاید آن

[illegible] و با رسوم [illegible] که [illegible] صفا و دوام [illegible]

توان [illegible] در صورت [illegible] خیال توان نیست ولیکن با [illegible] همه

در طلب منفعت و [illegible] حال [illegible] بسته [illegible] توقع باید

داشت [illegible] صورت نبندد [illegible] آن ندارد که با مخالفت

مخالف شد

مخالف شد و چون [illegible] همه [illegible] تقریر دارد [illegible] حقیقت محبت با همه

مستلزم مداومت [illegible] با همه و [illegible] مشغول [illegible] محبت [illegible]

نزد [illegible] تقریر [illegible] آن [illegible] (چه [illegible] بجهت [illegible])

بی منفعت محبت با همه [illegible] خطر دارد [illegible]

اهل محبت با آنکه [illegible] مداومت [illegible]

نشد [illegible]

از [illegible] است [illegible]

محبت با [illegible] سلطان [illegible]

حکایت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

چند نوبت دولت قدیم بحضرت فرستادم و چهار هزار سوار [illegible] و تقصیر عمل

میکرد تا پیش از آن که از [illegible] سلطان بیرون رفت [illegible] میرفت [illegible] مدد [illegible]

[illegible] سلطان نمودند [illegible] دشمن [illegible] مملکت سلطنت [illegible]

[illegible] و چون باز [illegible] باز [illegible] الطریق [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] عشق [illegible] وزارت [illegible]

[illegible] مدت [illegible]

[illegible]

سلطنت [illegible]

[illegible]

حکایت خواجه ابوالعباس اسفراینی در اوایل دولت سلطان محمود سبکتگین

وزارت داشت [illegible] هیچ خط خوش [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] با خواجه ابوالعباس [illegible] داشت و چون خواجه [illegible] سلطان [illegible] مملکت

سلطنت [illegible]

سلطان [illegible] نسبت خواجه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] هیچ خط خوش [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

ممالک

ممالک [illegible] شرف [illegible]

در کتب تواریخ مذکور است که خواجه ابوالعباس چون [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] تعلق [illegible]

[illegible] وزارت [illegible] سلطان [illegible] ممالک

[illegible]

بخواجه [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خط خوش [illegible]

[illegible] خواجه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

خواجه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

چند چیز از طوایف طوایف عالم و ادنی مخلوق بر حدیث رسول آن باب اشارت شده که
از استماع این حدیث سلطان را بغایت شاق گشته گفت اگر این قول الحق است شود
کرده ابو العباس گفت بر سیاست گناه بی خوف مذمت اگر خواه راه بخ
خواهم رود ابیات شیخ خود گفتم سلطان گفت بشرط آنکه الهام صدق قول تو
ملک آنکس بیان کند ... هر چه از قوم سلطان در حضرت گشت در آن
خواجه ابو العباس قدس سره خوف دارد در فتح نه از خلق بر خبر است
اهل دنیا قبضه کرده اند قوت رسانده بود بوزن سیصد مثقال و از دنیا بیرون
قدس سره که نقد در کم شرب ... بعضی از خوف اگر سلطان بیان مطلع
شوند هیچ کس مخبر نیست و این مردمان در این شهر از چند از حضرت شیخ آمده
بر کشتن خود برده از حکم و بلطف تقرب این چیز بر شده و ... اکراه
بیدلان نیست و ملک نه بحضرت قدسی دارد در ... گشته و دیگر از
دنیا بیرون بیان کرده که بگردن ... در طلب ... قوت
سلطان از غایت تیز مفرح ملک این مرد را بخشیدم ... توانی
رحم ... در ملک سلطان در آن ... ترجمه ... مظلوم را ... خوف ...
اندیشه در آن تقرب ... رحمت حق ... مراد از این حکایت آنکه
سلطان با اصحاب قدرت ... نفس ... دارد و
الحافظ از تقریب محافظه ... بجای ... بحال ...

اشغال و متعهد دن ... و دیران ... و چیز ترتیب در غایت بی
دهشت و بضرورت ... خوش ... حفظ این امور
و حاضر ... بجز ... که در غفلت ... خود مملکت مهم وزارت
مرتب بغیر تدبیر قیام ... عاقبة الامر از آن قوم ... در خطرات
تا ... در ... وزارت این نیست و ... را از غیر
بردن و از هیچ نوع قوت و از خشم ... رسانند ... در صدد استقلال
این کار باشند و اگر چند نفر از ایشان در رعایت حقوق و مجانبت از حقوق
استمرار دارند ... باشند و طایفه دیگر ... در ... غیب
نماینده و چنانکه در مقام آید ... بعضی بعضی ... او
شفقت بطمع باشند حضرت حاضر ... ایشان ... بر حضور
رجوع ... در رضای ... خود تصور کنند و اکثر اوقات ... محافظت کرده
و چون ... دشمنان و دوستان معتقد حال باشند این جانب ترتیب
کنند ... ضرر ... در وجود ... باطن و تصور ...
اما در باب ... شر مهمات که در این خطر دارد ...
اجابت را ... برادر ... را بسبب غربت ...
امانت و کفایت ایشان ... بضبط ملک سلطان ... دوام ...
و کمال جمیع ملک را ... تقسیم کرد ... هر ...

تملق کرده‌ایم . تا در منصب ... ملک که ... مراقبت کرده‌ند و پیش
من نابت ... و رعایت نام خود و ناموس چون تو برادر را الحق مراقبت ...
دیگر حاجت ... تا ... بزرگ ... از ... و ... و ... الکلام میخواهم
تا پادشاه . و دولت ... سلطان محمود ... تمکین کرد و ...
عنایات رسانید و ... از ... رتبه ... دیگر ... زیاده شد و
رفیق ... وزیر بزرگ ... از ... اند یا ... سلطان ملکشاه مقتدر
میشمارد ... ... وقوف ... جواب
میکرد و ... تغییر مزاج ... از جمیع ...
... استطلاق میکند و ... مکتوب ... الکلام ... خواهم ... را
... تقسیم کرده ... را ... معتقد ... تخصیص ...
و ... سلطان ... تمام ... دانست ... که ... این ... کرد
... که ... تمام ... دانا
... ... بعضی ... آن ... ظاهر
... و از ابن صباح ... رسیده ... و آخر
قصه ... در آن ... امام موفق ... رحمة الله علیه ... ازکیا ...
بود ... شریف ... هشتاد و پنج گذشته و ... داشت
... فرزند ... پیش او قرآن و حدیث ... میکند ... میرسد

دیدیم

دیدیم ... در ... و استفاضه ... در مجلس او ... گشتیم
گفتیم ... و ... تمام ... چهار
سال ... عمر خیام ... حسن صباح ... چون در مجلس
امام ... که ... درس ... را ... میکردیم یکم عمر خیام
... و ... حسن صباح ... ترا ... را ... بر ...
... و ... آن ... و ...
... و ... حسن ... بر ... در مجلس
امام ... و ... که ... را ... را ... را که ...
... دولت ... که ... میکند ... از آن
صباح ... که ... و ... جواب ...
... دولت ... بود ... در ... و ...
... امام ... دولت ... و
... حکم ... و ... را ... دولت ...
... صاحب آن دولت ... تا ... و ... با
... تا ... و ... در ...
... دم ... ما را ... و ... دولت ... دیدیم ... در ...
... صاحب ... دولت ... باید ... امام موفق

... عمر خیام ... او ...

سبب بشرکت و مال کفایت و درایت خود در حضیض [illegible] گمنام ماند و من در مرتبه تقدیم
پیر حکیم عمر که شرف شریف نفس کریم و طینت حمیده همت بلند [illegible]
ملازم ترغیب [illegible] ضعیف [illegible] وزیر مشرق و مغرب [illegible]
که چنین ترجیح نباشد [illegible] صادق [illegible]
[illegible] که از [illegible]
می فرمایی [illegible] آن [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملک [illegible] سلطان [illegible]
مرتبه [illegible] رسید اما آن [illegible] حسن صباح را در ایام [illegible]
نام کم بود و در زمان سلطان ملک [illegible]
[illegible] صادق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صادق

بیماری آورد

می آورد [illegible] با این [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] احوال [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] صادق السلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در حضرت سلطان [illegible] **حکایت** [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]

حق قیمت که دیگری شش شتر داشت و دیگری چهار شتر هر دو شتر را [illegible] در رکاب [illegible]
که نزد سلطان منتهی شد برای قسمت داد [illegible] هزار دینار از انعام [illegible]
شش شتر را ششصد دینار قیمت بدادم و صاحب چهار شتر را چهارصد دینار، این سخن
با وزیر رسید گفت در قسمت خطا کرده‌اند [illegible] سلطان [illegible] واجب داده و حق
بزرگ سلطان [illegible] داشته و [illegible] این سخن از سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] از وزیر [illegible] که [illegible] ده [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] تمامی [illegible] ده شتر است [illegible] آن [illegible] [illegible] — هزار و پانصد من
[illegible] صاحب چهار شتر [illegible] و صاحب آن شش شتر [illegible]
[illegible] هر حصه را [illegible] صاحب [illegible]
شش شتر [illegible] قسمت [illegible] و صاحب [illegible]
[illegible] هزار [illegible] قسمت [illegible]
[illegible] بیست [illegible] قسم [illegible]
[illegible] جهان [illegible] هزار [illegible] شتر [illegible] دینار
چهار شتر [illegible] پانصد [illegible] سلطانی
و شش شتر [illegible]
سلطانی [illegible] از هزار دینار [illegible] بیست دینار [illegible] دینار [illegible]
باید داد و [illegible] دینار [illegible] [illegible] که [illegible]

مرحله

مرحله‌ای [illegible] چون آن [illegible] این [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] تمام [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] باب [illegible] کار [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] حکایت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] یافت و [illegible] آن [illegible] درگاه سلطان
[illegible] مال [illegible] [illegible] جهان [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] اگر [illegible] تقریر [illegible] کرده
[illegible] آن [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
وَاللّٰهُ المُوَفِّقُ وَالمُعِین [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] باب [illegible]
[illegible] فصل [illegible]

فصل دوم

در آداب شرایط وزارت [illegible]
[illegible] هر [illegible] آداب [illegible] وقت [illegible]
[illegible] طریق [illegible] شرطهای [illegible] چهار باب [illegible]
[illegible] آن [illegible] اول باب [illegible] دوم باب
[illegible] سیم باب [illegible] چهارم باب [illegible]

شان بحسب حقیقت ترقی بهیچ مرتبه نباشد که کنه آن مقصود رسد پس بدایع مرتبه بزرگ

اتصال کلی در شعر [illegible] سطح لفظ بار [illegible] معنی را [illegible]

[illegible] سفینه [illegible] با این مرتبه [illegible] نسبت [illegible]

[illegible] و آن [illegible] آن [illegible] الخطاب

ربوبیت بالحکم الحمد لله [illegible] یا حسرتی علی ما

فرطت فی جنب الله [illegible]

و [illegible] ذوق [illegible] در مجلس ارباب

دولت [illegible]

و در [illegible] ملکت [illegible]

[illegible]

[illegible] و آداب [illegible]

۳۴ شرح [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

دنیا [illegible]

[illegible] محمود [illegible]

[illegible]

[illegible] حکایت [illegible] سلطان ملکشاه

بالجمله

با خسیسه [illegible] سلطان [illegible] غزنه بجهة روز عید جمیع اکابر

و اشراف از اطراف و اکناف حاضر بودند بجهة [illegible] خطبه [illegible]

[illegible]

بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

و خشوع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و [illegible] آن صد هزار [illegible]

و چون شب درآمد بخواب دیدم که دستم بمقامی رفیع نهاده و در بالای
آن نشسته اما با نهایت خوف و خشیت ناگاه بجنبش درآمد که بنظرم رسید که
و نزدیک فرو نشست و از زیر آن [illegible] بود و در عقب او هیچ دیگر [illegible]
و کوهی همچنین در عقب یکدیگر [illegible] که از [illegible] رها بر روی جهان تنگ شد
و نزدیک بود از سینه بیرون رود که از غایت اضطراب از خواب بیدار گشتم
و به هلاک نزدیک شدم صدقه‌ها دادم و این حال بهیچکس نگفتم شب دیگر بعینه
همان حالت صفت در جنبش سینه بخوابم که جان مضطرب گشتم و لرزه بر اندامم افتاد و اگرچه
بیشتر دیدم بر آن بود و دیگر بیدار شدم القصه شب سیم از خوف خوابم
نمی‌برد تا آنکه هنوز در شدت خوابم ربود بعینه همان حالت دیدم و [illegible]
تفحص عرصه کردم خواستم که بیدار شوم ناگاه شخصی خوش‌شکل با زبانی
در دل پیدا شد و آغاز گفتن کرد که چرا [illegible] نزدیک است که
یکدفعه محو گشته تا بی‌کس که همه ما پیدا گشتند و از مجاهدت دنیا روح
در حیرت بماند [illegible] شدن خوف و [illegible] بر آنکه تا چند تو چنین
توئی و [illegible] صفات ذمیمه تو بود در مدت مقارنت [illegible] بنهایت [illegible]
و اکنون [illegible] بخشیده خواهد بود اگر طاقت مجاهدت [illegible] داری [illegible]
و اگر اراده همنشینی با ما داری ترک [illegible] بکنی و از [illegible] مجاهدت [illegible]
مرا [illegible] داده شرح [illegible] کرد پس جان تازه شده بعد از این [illegible]

بعضی

و بعضی کتب سیر [illegible] را از [illegible] نوشته [illegible] از خصائل [illegible] در جواب
داد اصل دیگر در طریق عبودیت ثبات و [illegible] حسنه را [illegible]
خود [illegible] و هرچه در عقب [illegible] واقع گردد از [illegible] حکم ایزدی [illegible] نیکو [illegible]
[illegible] پیدا کرده حکمه از نفسانیت هیچ وجود [illegible] از غافل [illegible] عقبه [illegible]
[illegible] بود و چون [illegible] بر آن ترتیب کرده از لطف ایزدی [illegible] بر خود
[illegible] عادت بسیار [illegible] که عبادت کمال ایمان خواهد بود [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] در [illegible] است [illegible]
[illegible] حکایت
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در طلب رضا و رسیدن کوه بهره ام اگر فایده نیست رسید تحمید ترک ورزید
فرا عزم نمایم العقصه بموجب فضمون وکیل دوقع شد چون لشکر قلعه را ۲۹ طلع
کرد آن از فراغت ده روز شصت روز سپاه تحمیل بر آن روز را ان قلعه
شد و روز دیگر تا چون شام صلاح ست که ۲۰ ظاهر گشت تا لشکر سپاه تیغ
لشکر سپاه زد و چون تنگ گذشت روز دیگر وقت چاشت و نیز اول آن روز
۱۰ روز شد حکم به سهو بود که شد و گفت نه ببخشید قلعه
دیگر را از آنجا فتح آن حضرت بود چگونه برآید مشروح شد و سبب آن بود
که در همان روز مجموع آب را به حوض عبرت قادر فایض زمین فرو رفته
بود چنانچه یک قطره آب در آنجا نمانده بود و این اتفاق با ظاهر شده است
همچنین مناسب مقام فتح آن قلعه مرتبه نشان است حکایت در نسخه
است چنین وارد که سلطان الب ارسلان از خصوص روم بعضی قلعه چون
برجی کوچ رسید المحصور و بهر چه کوچ شد نه بر او ملک و ...
برای جانب عزم قلعه به در فراغت رفت و مهمات و آنکه علم بر آن خط
و نام آن مریم نشین و قیصر در همان شب روز نصاری را به عزم قلعه
از نصاری نیز و چون حق تعالی آن عزیمت شد سلطان بر او پیراهن افتاد در آن
نمی‌توانست و پیاده رهرو بر روح آن حضرت و ... سپاه رفته
مدت بود و ترک قلعه صرف کرد و اهانت سلطان و آن روز لشکر برد

فالا از صورت تر بود و اشغال بموجب نتیجه از نهایت و به نادر آن آن هم نقطه
بود لهذا لشکر پریشان پیاده بیاید از حالات سلاطین بطور دیگر کفایت بود اگر
از صبح تا به عزم تفریق نبود تا سپاه پیش آن حدیث چون اخبار بیرون سیف کشی
العقصه روز دیگر ترتیب اسب و تیغ برگشتند روز سپاه بر خود و هیچ
خاصیت از نهایت و نیز از سر سران و سپاه صف کشیدند از آن که وقت
موقوف و فرق وارد کرده به خوش حق تر دیگر وقت رفت از قلعه لشکر که
انگشتر ندیم بود خطر بیرون و وضع کرده از ترتیب باز نام و لشکر سپاه کردم
و نماز ایستاده ظاهر ساخته چنانچه ظاهر تا بر تکرار شد و در آن حالت زلزله
عظیم پیدا آمده چون عزم در وقت و جانب شرقی قلعه خندق ریخت
هم دیوار خندق و در خندق پر شد و لشکر به گفت بحصار در آمدند و مجموع
در دلالت آن نوشته شد و نیز نصف روز سلطان نیز فتح حسین سید ... سبب
آن فتح بود مراد که مقاصد اگر موقوف تدبیر نیست و لهذا سبب برده تقدیر
اکنون قادر فرمان آگاه که توفیق در آن که به نور بصیرت چنانچه نظر بر آن چاشت
و در جای خود رسیده و به جای خود رسیده و ... فاضل از سبب اینکه
مستغرق دریای شد و چاشت زیر دستور در همین هم دانسته و دیده و فهمیده
پیوسته از رزق خود هر آنچه پیدا بجهت سر آن هر
اقا در غایت جانب پادشاه یک نیست و منزل عزم قلعه جهت داد

دیانت هم از غیرت است اطاعت رعایا نه محض خوف است بلکه مخصوص زمان
سیما با یکدیگر در مملکتی که از نام خوف ندارند و حقیقه قصد ابدالدوله باشد و در حقیقت
اطاعت انفصال سلطنت را در استبداد و استقلال داده باشند و این افتخار بقدر
نفوذ آن بیشتر است اگرچه در ظاهر دیگر عظمت او در باطن ولی محبت
خاصه منتهی تعظیم است ظاهر گردد و استقلال و نفوذ بر دارد ثمره محبت است
تحقق نفوذ و حکم خاصیت اگر نتایج غیرمحض ده تعظیم سلاطین را اسباب
متنوع است یکی دفع مضرت که عبارت از خوف است دیگر جمیع منافع که
خصوصیت آن از وزرا چنان ثمره ندارد دیگر جنبه سلطنت در کتاب از
رعایا و در این نوع جمیع خواص مشترک و اینهم در عموم خاصیت حکم نوع
اول دارد دیگر ثمره مخصوص از آن خاص نیست پس این سلطنت که مخصوص انتظام
در جمله خوف و رجا بلکه نه چنانچه محض محبت خالص و ثبات این عقیده
از چند چیز حاصل گردد اول باید دانست که توفیق الهی و تأییدات
سماوی که مکرر آمده ظاهر شده نبود و اگر به هیچ و اعتقاد را سبب است
دیگر تکلیف است که فی الحقیقه همراه توفیق و تأیید است به وجوب
صحبت دیگر نیز مملکت نیست پس بذات خویش محتاج به حجت باشد و از فتنی
شود تأییده نتیجه ارادات الهی است و در این کلمه نیست که سلطان عادل را
اطاعت فرض است و در عرض دته در عرض حکایت آورده شده

حقیقه این علم

حقیقه این علم حصه را اشخاص ملکی و ناصر تاریخ از حکما به تقدم رسیده آن تواریخ
چیزی را که اقتضا داشته در زیر نظم نهند و بر سبیل و این چیزی است این علم
بر بدیع که در استخراج ضمیر کنند گفت نام مذهب است نه مرتب نمایند
نام او رشد است بگفته‌اند چون در رعیت و سلطنت و غیره بود ...
نمی‌توان نبود اما تا به ثانی گفت چون حقیقه خلل در نظم نهاد فهم کنیم که نام او باشد است
و حقوق با هم در مقابل مرض داشته و در ذات بی‌مرض غرضیست و جمله
که قصد بردن اعتبار داشته بود سلطان عادل از مجلس متعجب و ثانی تولید بسیار
یافت به صحبت و ... به خصوص گفت معتقد آنکه سلطان را لازم است
و اعتقاد از صفات الهی بر او بسته بود که گفته پس بگفته سلطان بر کفایت او
اعتماد کرد و این درجه رفیع را که از فرط ... عالم است بر تفویض داشته
چنان که مرده که بطریقه بهتر داشت ... باطنی ... همت رسید ... حول
سلطنت دیگر ... در دولت مملکت مصروف دارد بطریق عدل و انصاف
نه به صورت جور و خلاف و از جمیع مذاهب ... مجتنب بوده باشد
متوسل به مذهب و عبادت از آن تقصیر ... رضای او لازم ...
لشکریان و رعایا ... احتیاج ... رعایت بصحت کرده
و قوم که در مدت سلطنت او بیچاره ... و عزت ... بخوشنودی رعایا
برابر شود نه بود به همه عزت و دین ... از ... طلب ...

سلطان محمد که سلسلهٔ دولتش ... اهتمام شبانروزی کرده چنانکه هرکس

با تدبیرات حزمات باید است و همه ساعی دنیا و دینی را حصهٔ آن کس

تمام باهتمام تمام امور باید بود و جهت تحصیل آن خوشنودی حق اکرم

در هر حال سعی باید کرد انواع کفایت شفقت [illegible] دیگر آنکه اول

و ملک [illegible] و رسم و دیگر آنکه استقرار ... و استمرار در منصب صدور

[illegible] مشغول گشته ... تمام [illegible] منتظم باید داشت

و بسته [illegible] را [illegible] باز باید نمود و دیگر آنکه چون از جهتی

تفرقه [illegible] تفرقه [illegible] صلح آن باید کرد و آن تفرقه

[illegible] تعلق بملک آن است در نوع است که [illegible] اول

تفصیل و تعطیل [illegible] فاما تجب [illegible] که

[illegible] تعلق [illegible] جانب [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] باید داشت [illegible] روز بروز [illegible]

ترقی باشد فاما دشمنان [illegible] سه قسم [illegible]

[illegible] باید بود و در تمام [illegible]

[illegible] باید کرد [illegible] طریق سلوک

سلوک باید داشت [illegible] از [illegible]

باید که [illegible] بحضرت [illegible] وقت [illegible]

و ناپاک بو

و ناپاک بود [illegible] اگر [illegible] ساعت [illegible] سلوک [illegible] و ظاهر نفع

[illegible] بطریق [illegible] از [illegible] که [illegible]

حکایت آورده‌اند که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ

با عمرو لیث تقارب کرد و عمرو را گرفت [illegible] که چون اهتمام

[illegible] عمرو لیث [illegible] بهرات

[illegible] امیر اسمعیل بهرات [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] امیر [illegible] بیان [illegible]

[illegible] هیچ [illegible] رسم [illegible]

[illegible] امیر اسمعیل [illegible] صلح [illegible] استمداد [illegible] هرات

چیزی خواسته [illegible] واقع شد [illegible] عرضه داشته [illegible]

[illegible] در [illegible] هزار [illegible]

[illegible] هزار [illegible] جمال [illegible]

[illegible] امیر اسمعیل [illegible] هزار [illegible]

[illegible] آن [illegible]

از هرات [illegible]

[illegible]

[illegible] از مملکت [illegible] قرار [illegible]

پرورش کردن از مصلحت ملک مستبعد نیست پیر با زبان حال جواب ملک داد که
انعامهای پادشاه عمرو لیث را تا زمانه تقدیر چنین نمی‌دهد هنر قادر نیست و علی
غارت و تاراج جمیع مردم مظلوم تهیه اسباب لشکر می‌کند و در آن حال گرگ
خاصه پیر در طهارت خانه بود جای از کردن بردن آهنگ و در پا بدن آبخانه
چند قطعه بود در آن جای بود [illegible] از نیمه آن که پاره گوشت است از هوا
باز آمد و جای [illegible] زد و [illegible] برداشته و بر [illegible] آن گوشت [illegible] چون جای
تا فرود آمد [illegible] از طرف سینه جای از منصب [illegible] بهار [illegible]
در آن [illegible] دیگر با جای [illegible] و از آنجا [illegible] پس [illegible]
نمود بنزدیک رفته آن [illegible] عمرو لیث بوده [illegible] در آنجا
پنهان کرده بود القصه [illegible] عمرو لیث [illegible] ضعیف
مضاعف [illegible] بهر [illegible] او [illegible]
فرستاد و از [illegible] را [illegible] زد [illegible] دولت [illegible]
طلق [illegible] بار [illegible] و [illegible] ترک [illegible] روز [illegible]
ظاهر کند [illegible] بر طریق [illegible] فواید عظیمه و ثمرات
موفوره دارد اما [illegible] از جهات [illegible] باشد
چون [illegible] در وقت [illegible] که [illegible]
پس [illegible] در آن [illegible] مرضی [illegible] آن [illegible]

نموده

نموده اند و اگر کسی [illegible] آن حکایت [illegible] باشد
حکایت خواجه نظام الملک [illegible] از جمله [illegible] در [illegible] تقدیم کرده
در [illegible] بر آن اهتمام تمام [illegible] بر [illegible]
بر [illegible] که از [illegible] سالی [illegible] منفعت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] از [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطان [illegible] بس منفعت بود
[illegible] هزار [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] که [illegible] توجه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] نوشتم [illegible]
[illegible] هزار درم [illegible] رفت [illegible]
[illegible] که [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] خواجه [illegible] کرده
دیگر از [illegible] آن [illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
از [illegible] دیگر [illegible] هر چند
[illegible] و ترتیب [illegible] باب [illegible] آن [illegible] نموده

وجهت طالب را برگرد و خوف بدل قبول [illegible] و سعی و جهد فایده [illegible]
دکر نشسته و پیوسته طالب آن باید بود و سعی کرده بیش طلبیدن [illegible] و طالب مطلوب
رغبت پس تتبع آن باید بود و سعی مجهود در تحصیل آن مقصود [illegible] کرد تا ثمرات
خوش شود در این جمع [illegible] باید [illegible] و نهایت قدرت در آن [illegible]
نیست پس توضیح این [illegible] باید [illegible] حقیقت [illegible] آن حضور توان [illegible]
[illegible] باطن طریقه هدایت باشد [illegible] دفع [illegible] کرده
[illegible] فرمود و برقرار [illegible] مرده تمشیت مرام رسیده و فواید آن بخیرات
مدتی [illegible] رسیده که با اهتمام جانب [illegible] مخلوق [illegible]
[illegible] حکایت خواجه نظام الملک [illegible] در درگاه سلطان [illegible]
بسیار [illegible] مجتمع گشته [illegible] طلوع [illegible]
[illegible] که [illegible] دریافته [illegible]
[illegible] گرفته
[illegible] [illegible] غایتم [illegible]
سلطان [illegible] چه [illegible] جمعی [illegible]
[illegible] مخالف [illegible] دانستم [illegible]
[illegible] [illegible]
اما [illegible] سلطان [illegible] چون جواب [illegible] سلطان [illegible]
در [illegible] حکایت جمعی [illegible] چون

ازینجا

[illegible] بود [illegible] [illegible] ورت [illegible]
[illegible] در آن ایام [illegible] پیوسته [illegible]
[illegible] در [illegible] آن [illegible] وقت [illegible]
بطرف حجاز روان شد [illegible] ۱۲۶۱ [illegible] کرده
[illegible] باید [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] نظم [illegible] نظم
[illegible] آن [illegible]
[illegible] [illegible] کردن [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حسرت [illegible] [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] [illegible] مراد [illegible]
[illegible] مراد [illegible] رسید
[illegible] زیارت [illegible] ایام [illegible] گشت

گذشت و در کیفیت طریق و جمله رفقا رسیده تا حدی که شیخ آن بود که از اسب [illegible] پیاده
بود در یک دو روز سه چهار شب بی برف و بی جرا اما از روح فراق جمعیت دور است و
دور معمورستان و [illegible] هیچ یک نبود و چون از قرب بزرگ آن کم هرگز زاد خورد
داشته از طریق لطف با دیگران همیشه نیز و علاوه با رجوع بکرد [illegible] تا دریغ از
منازل و به آب [illegible] تا شب [illegible] رود [illegible] و ما نیز [illegible] جهت از ترقف
سهم [illegible] رکود [illegible] منزل [illegible] عظیم است که بر دیده [illegible] بلادستان
[illegible] تا غایت [illegible] رسید [illegible] رحم [illegible] کرد
و چون [illegible] دست [illegible] دیگران به ضرورت [illegible] شیخ [illegible] که [illegible]
[illegible] نفس خود [illegible] داد [illegible] حقیقه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] رحمه الله [illegible] رنجت [illegible] و [illegible]
و دیانت [illegible] از کثرت [illegible] امور [illegible] نفس [illegible] حکایات
[illegible] رسید [illegible] سلطان [illegible] حضرت [illegible] بزرگ [illegible] دارد آن
فرصت را موقوف کرد [illegible] آن [illegible] دیگر [illegible] قدرت
[illegible] آن [illegible] تا [illegible] در [illegible] از [illegible] زد [illegible] تو [illegible]
دادند [illegible] در [illegible] جواب [illegible] گذشته [illegible] نه [illegible]
بر [illegible] نهم نیست دیگر از [illegible] دارد [illegible] حقیقت [illegible]
در جمع رفقا [illegible] در حضرت شیخ [illegible] کمال [illegible] در [illegible]

نهم نیست

نهم نیست دیگر [illegible] ضرورت در [illegible] از [illegible] عبارت [illegible] واقع شده
باشد [illegible] آن [illegible] نشسته [illegible] محفوظ [illegible] در
[illegible] اما در [illegible] چاره نیست [illegible]
[illegible] تاریخ اما [illegible] آن [illegible]
[illegible] اما تاریخ [illegible] شده [illegible]
[illegible] فاتحه [illegible]
[illegible] نگارش [illegible] آن [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] نیکی [illegible] وقف
باشد هرگز [illegible] رسید [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] دفع آن [illegible]
[illegible] زمستان [illegible] درد [illegible]
[illegible] هزار [illegible] بادر [illegible]
[illegible] عرضه [illegible] ناامید [illegible] دارد [illegible]
[illegible] رسید [illegible] آن [illegible] جواب [illegible] دادم و
هرکس خواهد [illegible] در [illegible] حق تو [illegible]
بسیار است [illegible] القصه [illegible]
[illegible] و در [illegible] و [illegible]

فرار کردند لشکر از هیبت ایشان باخته شد و هزیمت در آخر منطبق عجیب بود در معرض هجوم جنگ

لشکر با تمام در آخر از استیلای دشمن در دره [illegible] دو دسته بودند و هم را داد

بنده کثرت را از جهت فرق بین سرداران لشکر را به هر روز [illegible] از نزدیک باشند

[illegible] روان و در آن لشکر جنگ کنند و بعضی دیگر [illegible] کرده

مقصود که [illegible] از جهت دشمن به هیچ صورت از کیفیت آن مطلع نباشد باید وقت

به هر حال در وقت با احوال که لشکریان عمر را امور لشکر حاضر کرده دیگر عرض

و فرار کنند و از کیفیت تنبیه و تشنیع [illegible] از این [illegible]

کرد **حکایت** در [illegible] سلطان [illegible]

حاضر کنند و حکایت [illegible] تا زمان [illegible] در آن [illegible]

در زرگتان [illegible] سلطان

او و حاضر مرد در [illegible]

حالا [illegible] **الخالق الباری المصور** [illegible]

هر کس [illegible]

اما [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] بوده

چون یکی

چون یکی خویش خود به در رتبه مملکت [illegible] بود

تا یکی در [illegible] روز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بهتر

باشد [illegible]

[illegible] آن صورت [illegible]

بسیار [illegible] آن [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible]

و چون در [illegible] در محافظت [illegible]

[illegible] **و اما رعایت نزدیکان پای تخت**

با [illegible] جانب

[illegible]

آن [illegible] اول و [illegible]

[illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باشند و سکوخواران در مقام تفحص و جستجو باشند و بر ایشان در مقام کمال حال
بیرون آید چون در ضمن سیر کردن نسخ لطافت نیز این حالت واقع شد به دست
درویشان لاله زار صحبت کاذبان است بلکه این نفقه ای است ظاهر و دشمن در ستیهای
تعقیب قال لاله زار صادقه بلکه این کلامیست واضح و چون به طور ابتر محمد
کرده حکایت صدق حسیات را فراموش نسبت ایراد در دید شود و دشمن
ممالک سکواهی نیز تمام باشد و دشمن الوهم عرضه بر آنها تضییق پس با دلیر مرد
بر آن توان بود اما شرط رعایت حسن فن لذیعه لذت جانب و جهار
بزرگ اگرچه در این زمان خصوص ملک عجم خویش را در جهات ممالک روشن
در حفظ نسب رغبت بود و در سلطنت با دولت یا عدم ارادت ایشان را نیز تحقیق
نیست و دیگر خاقان ترکستان که قاعده آن به سلطنت در جمیع وقایع
مشورت با آقایان کنند در ارث ایشان رجوع ایل گشته را ستم بودی
و سعد علی ترکمان نیز چون در حضور رود دولت شاه همان طریقه را قرار ده
و دستور چون دلا و با رکنیت امور رعایا به ایشان نهند پس با عجب ایشان
از جمله ضروریات است و اینچنان باید که بعد از عدم جستجو طرف این باراحق
وحوش ایشان در مقام قرب مع جهد و حسیم و طبقه تهیم باید از
جان این کس محروم باشند و باید تا میسر شود امر به طلوع تغییر بر را از لذت
نسبت به دیگر روا قیمت بود تا جان تصور کنند که جان بخش محض است

به این شیوه

به این شیوه از حکومت خاصیت تمام دارد و مخصوص به یک نوع نیست و اگر
در دیگر صدر جستجو ف اربعه بر تفحص نسخ و تقریبات و چون تا امر و کنون
ایشان خاص شود هر آنچه بر آنچه مستلزم تعهدات ایشان نیز طالع حاصل توان
کرد پس در استقلال رضا ایشان باید کوشید و چون به سبق تقریبات شده
رای نیز چند الکه خارج حمایت کنند بعد از آن از غنی در زیادت کردن آن
رتبه فرمود با بر نیز نمود چه بسیار دقیقه از سر کنار مهملات در نسخ دیگر مصارع
و نوشته نه

حکایت

چون ملک خوارزم بتصرف قتلغ ایلخان محمود
در آمد حال حضرت را که ملک را کشته و تیمور نیز متوجه گذشته چند
در آن مشورت نبود تقسیم ترکمان صحت ده آن رقم را بهم
او رسم و چون این حکایت در سمرقند بشنید
حضرت با مرتبه اکثر تربیت را آن مسرع
از صرف نمود و مراد او چون
داشت اما چون خوارزم تیمور بوسعید
نزد با امام ناصر
داشت و چون
مراد
شده

و بعد نه هزار و چهارم روز نسیم رسیده و اراده در حضرت سلطان عالم را رجوع
بستانه نشسته بود و بیت فرمان آن جمله تمام و تمام مال دیوان اصفهان از
حکومت خوارزم ترک جان فرستاده در تمام مملکت خطبه رکن جهه را به جهت
اقتدار فرستم اینکه در این ایام با هیچ آفریده ... دو عهد خود این سر اظهار
نکرده ام الا از تو معنی بیشتر آنکه ... سلوکم ترک خطبه نماید عالم از غصه
همیشه قهر ... نکرده ام ... سلطنت ... نبود در آن بیت
هر چه بستم ... هر که ... از این غصه جهان بر چشم فتنه تاریک شد
و هیچ تدبیر تدارک آن نتوانستم کرد ... گوشه ... ام و از آن غصه ...
... از حکایت ...
سلطنت ... بی نهایت ...
زینت و جمالیت ... بر در سلطان ... در
... وزارت و
ملک رعایت ... حضرت ... حکایت سلطان محمود در
اوایل سلطنت خواجه حسن ... متغیر بود ...
در منزل آن ...
رفت ده ... خواجه حسن ...
...

سبکتگین

سبکتگین به میمند ... که با او در مقام ... منسوب شده و ... سلطان
در طرفی از نواحی کابل بود خواجه هم از جهت ... سلطنت غزنین آمد
پیش از غصه ... از جهت آوردن ... خزینه ترکستان
لکن چنانچه در حضرت غزنین ... خواجه را آنجا ... ساله
جهت خواجه ...
نبود تا از ... غزنین ... از آنجا ... نبود
لکن ... از طوایف ... داد ... خواجه
این خبر ... خواجه ... ترکستان
... خواجه ...
...
... فی الواقع
آن ... خواجه ... تدبیر ...
... خواجه ...
در ... خواجه ...
...
... خواجه ...
...

وبهره وافر است و انچه خلاصه جمیع آن جوهر داده بطریق بلاغت باسم هر یک نامزد
کرده شده و چند چیز دیگر از خواص است که مخصوص حروف تهجی باشد بایدانست و بیان خواهد
کرده شد و بعضی از انها دیگر بتحریر زبان که داده شده تا در شب [illegible] و هر یک نزد با بجوید
و چون لوده کسان ایشان بازگو اینتر بگوید که فروتن و مهر حکیم و مکتوبات
و کلمات حروف تهجی ظاهر کرده بعضه چون خواهیم چنانکه معلوم شد هوشیاری
این نظم [illegible] رسیده لیکن نزدیک فی ملکه صدق این نسخه ظاهر کرده لیک
اکمال کرد و تا از عقب تا هر رقه با باربر کرده شد چون لوده بار بود
حاضر کرده وفی عوسه فروتن و مهر حکیم و مراد از ده بر کرده شده نیز بکتاب
مهر و مهر او بجود و کلمات مخصوص حروف تهجی بود خبر نسخه و جهار [illegible] اگر
بردن الف و الجماعت بسیار شرمنده شد از د نسخه را و در این نسخه
در این حال همه حکیم بسلطان [illegible] فی زلزله و مراد از نه ته و فی صحبت امارت
و عاقل رجوع از بارگاه و جهة ترک این مقررات بر اسم نسخه و بهره [illegible] خواست
و معلوم است بنزت و فی رسه بعضه و جمال فی در بارگاه بماند سلطان بسیار
ساخت شد و از غایت تمیز نقل الجماعت و این نسخه [illegible] فرمان زاد و مهر حکیم
جهة به نسبت و ملکانه تمت این طایفه لذات توزیع کرده با سبب رجوع از ایشان
معلوم شده و بسبب فی گذشته شد و هوشیاری را نیز از ملکت رسید چنانکه
فیضیت یافت پس در فهم این تقریر مقرر شده حالت و مهر زیرک را

رنج لازم

رنج لازم است که جمیع صفات بشریه در عقب است اما ما هر اقسام جانب
ابنای ماکیان اهل مشغول رونق و جوهر مقرر است و درین سبب را از خیر
ونفع نظر تقریر رفاه و خشم اما رجوع کرده است و لغات خاص ترتیب
ما فی کثیره و تمیز ما طریق بعضی مستقر شده است اگر چه سلطان در اول امر در جمیع
احکام مقرر است که نزدیک بطریق لیکن بعضی لذت و دیگر ملکی نیست و باطن
در جمیع حال و ملک سطح نظر و باب است که چه در هر یک از جمیع منوق و ملکات
پس از ملوک بطریق لیکن لذت هر قاعده نیست و شود و عاقبت ارجح
با خبر و دیگر است طریق تا ثابت و بعضی بعد سلوک و شد تحقیق و سلطان هم
که و هر چه حفظ باب صفات است و حضرت معمور لازم و جمع کرده است و
هم لذت طلوع و کمال جمال و چند صورت لیکن نه خوف را حضور عمر است هر روز
صفت است و نفع و جمیع منوق بعضی بر منوق شده اگر ذکر و جهت و معلوم
با طبع کرد و مقررات اگر در باب منظومات رونق کرده است و جهت و ابواب است
و باب است که در جهت مقرر است و در ضابطه متضمن است چه وکیل او وصف رونق
خاص هم و سفر حال هر چه تشبیه آن باید نقل اما هر چه کار باشد در کتب بیان
است که ما را ب از جهت و تصور تمام اوکتر و ما بیک مقصر باید بود اما
بحسب حالت سلطانی چنان باید که هر چه فاعل است آن مرد بار است بعیش است
ریه و اگر مجموع منتظر شود بعضی لذات آن نه جا بر بساط نه جا که تصریح باید بنزت دل

دیگر کس بر نصیحت رفته و الا آن کس که در تحصیل مطلوب خود تقصیر روا دارد که فایدهٔ
چنان [illegible] فایدهٔ صورت [illegible] تاریخ ناصری غزنوی است هم
اول را [illegible] است [illegible] و تابع و [illegible]
هستند [illegible] نصیحت [illegible] مخطوط [illegible] در انجمن [illegible]
باشد [illegible] در مقام [illegible]
و در [illegible] صاحب [illegible] است [illegible]
[illegible] حصول استبداد
و استقلال حکایت سلطان محمود بود که از اوقات از بزرگان خود سلطان مسعود
سلطان خواجه احمد [illegible] آن [illegible] سپهسالار [illegible]
با [illegible] سلطان [illegible] خواجه [illegible]
خواجه احمد حسن [illegible]
[illegible]
با [illegible] سلطان [illegible] سلطان مسعود [illegible]
داشت [illegible]
یافت [illegible] حسنک [illegible] سلطان مسعود [illegible]
قطعات [illegible]
تا [illegible] مسعود [illegible]

بهمن

بهمن آورد [illegible] تعریف آن [illegible] چنان [illegible] است [illegible]
چون [illegible] مسعود [illegible] این [illegible] چیست [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] است [illegible]
[illegible] حسنک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] خواجه احمد حسن [illegible]
[illegible] است
در [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] غزنین [illegible] آن وقت سلطان مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
حسنک [illegible] سلطان مسعود [illegible] خواجه
احمد حسن را [illegible] وزارت [illegible] وزارت [illegible]
یافت [illegible] خواجه احمد حسن [illegible] تمام [illegible] حسنک [illegible]
[illegible] سلطنت
[illegible] دیگر جانب امراء
[illegible] سلطنت [illegible]

بود در قضیهٔ قصه الدوله وزیر بود در [illegible] وزیر [illegible] در دولت سلاطین ترک

بود طایفه تسلط [illegible] تر [illegible] دختر [illegible] فرقه [illegible] را [illegible] گویند [illegible] را وزرا

چند [illegible] خواجه حسن در دولت سلطان مسعود [illegible] چنین نهاده [illegible] استقلال تمام [illegible]

و تمامت مصالح ملک بطریق وزرای عجم مربوط باشد و [illegible] دفتر سلطانی

با مع خویش [illegible] صاحب سیف و سنان

[illegible] چه دانم [illegible] زنم [illegible]

[illegible] اصلاح [illegible] را [illegible]

چنین [illegible] از سعادت [illegible] شد پس چنین [illegible]

[illegible] قسم [illegible] نیست [illegible]

[illegible] اما [illegible]

وزیر [illegible] هیچ [illegible] سلطانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دهیوم

دهیوم به [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] در مجموع این [illegible]

[illegible] صورت [illegible]

وزیر [illegible] حال [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] که [illegible] هیچکس [illegible]

سعادت [illegible] آن [illegible] هیچ [illegible]

آن [illegible] است [illegible] قصه [illegible] حکایت چون سلطان محمود [illegible]

[illegible] کرده [illegible] بسیار

[illegible] تمام ملک [illegible]

[illegible]

[illegible] سعادت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] آن [illegible] آن [illegible]

[illegible] کرده [illegible] آن [illegible] کشند [illegible]

سلطان این [illegible] در [illegible]

[illegible] سلطان این ملک [illegible] آن [illegible]

[illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible] اما [illegible] در آن [illegible]

پادشاه است اگر سلطان ایشانرا به رسم رسوم کرده‌اند و بیجا آید از نوبت رنجانیده حق
است سعود ... شرط کرده‌اند و چنانچه صاحب دولت ... است و چون خروج ... کرد
بازین ... رفت ... دست سلطان گفت اگر تو بنزدیک آید تا ... او ... دست
دیگر لشکره در تسلیم ... سلطنت کرده ... که دارند ملک ... ملک
برین سلطنت ... پادشاه القصه دابشلیم مرتاض را طلبیده و ملک را بدو تسلیم کردند
در عرض ... سلطان ... که ... وقت ... قوت ... دست
... دابشلیم ... سلطان ... دیگر
اگر سلطان ... حکم ... زابلستان و کابلستان
و خوزستان ... سلطان ... نشستن
گذشته ... دابشلیم مرتاض گفتند ... سلطان
القصه لشکره ... بعد ... دابشلیم ...
القصه سلطان ... دابشلیم را اسیر ... دابشلیم مرتاض کرد
و ... گفت ... سلطنت ... است و چون ...
بسته در تحت ...
... چون ... وقت ...
برین صورت ... سلطان ...
... سلطان ... دابشلیم مرتاض حکومت ... حکم

درملک

در ملک ... سلطان ... طلب ...
چون ... بارگاه ...
کرد جوان ... دابشلیم مرتاض ...
... سلطنت ...
... تا بارگاه ... دابشلیم
... آن جوان ... دابشلیم مرتاض ...
... دابشلیم ...
...
... دابشلیم ...
...
... آن ... دابشلیم ...
سلطنت ... پادشاه ... سلام کردند ...
آنجوان ... دابشلیم مرتاض ... تا بارگاه ...
...
...
...
صد ... آن ... کرده الامر عاقبت باقی ...

ایشان موعظت چون نزد ایشان جشن و اصحاب سیف و ارباب قلم اند فرقهٔ اول
که هر که مجلسی جداگانه در مجلس ملوک نشسته و در خدمت ایشان حکایت و هنر گفت با
تقرب و خدمت سلطان جانب هر یک را نگاه می دارد که خاطب تقرب توانند و نزد ایشان
جمعی در خط و در طریق خطا دست دار و ولد زاده خاطر ایشان نیز هر فرد در جنس که
ممکن باشد بجانب ایشان و نظر رفقت منقاد رحم اجتناب رسانیدن با ایشان نیز نباید
دخول در خروج و کوشش نیز ندارد از رتبه علیه باید داشت چه ممکن است که قدر دیگر مرا
متوجه شد تا که سبیل بر خواهی کرده یا خود در مرتبه ترقی کند و مجموع این معاملات را
ضرورت است و دفع ضرر ایشان هم بقدر ما واجب پس مراد که آن علم و عمل آن هیچ نباشد
ضابطه بود و چنانچه گفته اند باید بزرگ دانست آتش و بیماری و دشمنی به
ممکن که آتش اندک جهانی را بسوزاند و بیماری اندک ضعیف بمیرد که شود و دشمن اندک
ظاهرست

دیدی که چه گفت زال با رستم گرد — دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب سرچشمهٔ خرد — چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

و دشمن نیز نصیحت کند و دارد اگر کسی حقیر بزرگ دانست در تدارک آن اهمال
جایز نمیدارد تا آنکه سبب دفع کرده و آنکه خورد داشت اگر مضرت که واقع
کرده فضیلت بیش از آنکس میسر رفته که بودست بیم شخص در نهایت عظمت
و قوت مرتبه فرمودست و بافی در آنکه باقی در این اعتقاد که دفع آنکه باید کرد دم

بعد از آن

بعد از آن شخص دیگر در غایت حقارت پدید شد و قصه ای کرد بخوبی که نیز با همه حقیقت
بیفکندم از این جمله حکایت بازدارد که هر کس از آن که هم چون نیز سخن گفت چنانی
را بگفته هم بیک جواب از جنس گفتار این دو دشمن که توان بزرگی آن توان لطف را بزرگ
بسته نیز و در دفع آنکه شیر در روز دیر درباب منسوب تو گفت که ما خود کم فرو دیر
آنکه نیز بر او غالب گشت و دشمن ضعیف همین مثال است دیگر چنانچه ارباب سیف اکرم
چنانچه ایشان نیز جمیع امور دولت متفرق است میان فرق و بعض ایشان وزرا نسبتی
ندارد و تعرض ایشان سهولت حاصل تواند گرد و با بزرگ نهاد بسیار لطف ایشان باشند لطف
نیز بر ارباب قلم تقدیم باید رسانید و چنانچه جانب ایشان اهم امور است و مدار
را بجهة آنکه گوید هیچ کار سر رشته به اصحاب سیف تمکین میگرد و سنه و وزارت که ارباب
قلم مقید نشود چه اصحاب سیف در حفظ و قدرت خود میکند در مهمات ملک را
با حوال کتاب بردند باید کرد و بدیگر از ایشان کار رونق بنیان با تفویض به
نزد ایشان نیز هیچ حال تا نمیشد بر داشت و واجب بود ایشان را بر درگاه ایشان
را هنر باید بود به درجات و در وقت جمعی خاصه که مختلف باشند مقابل بسیار
متردد شود حکایت مشهورست که روزی نوشیروان در امور مملکت از حضار امور
و اسرار با بوذرجمهر سخن نگفت و بعد از آن این حکایت جمع ایشان رسید تا چند
همین صورت واقع شد و از کمال مروت در دو فرد و پیش او غرب شده
اسرار شد و چیزی گوی که سخن نگفت سلطان حکیم گفت با بوذرجمهر تا رسید که گفت

که زبان خود را محکوم امر سلطان کرده‌اند، در جانب خیانت و ستم دیگر صورت
و بعضی آنست که جمعی از وزراء یکجهت متفق شده هر بنده ملازم درگاه باشند و هر وقت
و پادشاه بنده را طلب فرماید آن یکدیگر را نیز [illegible] کنند و سبب غلبه چه باشد
و اگر کسی نظر سخن گوید و سبب غلبه ایشان سخن نیکو را فرو گذارند و سبب ظهور این خیانت
و ولایت نیست پس هر یکی از آن جماعت [illegible] کرده‌اند [illegible]
و در نظر آن هر واقع شده [illegible] از جمیع آن جماعت [illegible] رضا در گردد و [illegible]
در وقتیکه خوشنود باشند بدانکه هر یک از ایشان [illegible] و جنس [illegible] احوال
خاطر شاه [illegible] مخصوص [illegible] ضابطه است و اگر کسی [illegible] باشند
بر جمعیت و اعتبار [illegible] وزیر [illegible] دیگری [illegible] خیانت [illegible]
[illegible] در مقام سعادت باشند [illegible] باشند [illegible]
نزدیک [illegible] دولت [illegible] دیگری [illegible] آن [illegible]
بطریق [illegible] باشند و [illegible]
تا [illegible] و [illegible] آن [illegible] اشتغال [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] نیست [illegible] آن [illegible]
و دنیا [illegible] آن [illegible] حکایت
[illegible]

احمد حسن

احمد حسن دانسته [illegible] سلطان محمود از روزگار [illegible] که بود چند گاه
دیگر سخن [illegible] که در مجلس گذشته بود روزی دانشمند حصیری که از جمله اکابر [illegible]
سلطان محمود [illegible] صاحب کمال خواجه احمد را گفت ای خواجه جهان
هرگز زمانی [illegible] مزاج [illegible] خالی نخواهد بود [illegible] دیگر
فایق [illegible] مخصوص کرده با وجود آن سلطان ترا
برگزیده است نه آنکه در عالم هیچ شایسته نبود [illegible] داده باشند
خواجه احمد از این سخن [illegible] قصه [illegible] ذکر کردن قصه [illegible]
خود کردن [illegible] هرگز هیچ [illegible] از راه باید رفت [illegible] از راه باید
رفت [illegible] باید گفت [illegible] چنان از راه
باید رفت [illegible] طریق [illegible] دیگران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در این باب حکایتی دارم و تا امروز با هیچ کس نگفته ام اما جهت بنده زادگان باز میگویم

حکایت روزی در لشکر [illegible] یک سال تمام هر شب او را بخواب دیدم

همان کیفیت از زمین برکشیدن و او را از زندان [illegible] در کار

کرده در زندان کشیده [illegible] از آن بعد روزی او را از زندان بیرون آوردند مرا نیز

بردن [illegible] و در قتل او [illegible] شد و [illegible] و فرزندان او بتعجیل کشید

قصد [illegible] و از مخافت و هیبت آن [illegible] بگوش شنیدم [illegible]

از آن چند روز بیمار بودم [illegible] کردم تا [illegible] حال او را از خاطر فراموش

کردم اما قوم او از بزرگی [illegible] باید [illegible] را

[illegible] باید [illegible] معقول را [illegible] خورده [illegible] و اگر حسب

اتفاق در میان [illegible] باشند [illegible] باید [illegible] احسن

[illegible] حکایت خواجه نظام الملک میگوید که در ابتدای سلطنت

الب ارسلان مرا وزارت داد و بعد چند روز [illegible] در خانه [illegible] نشسته [illegible]

و [illegible] مصحف [illegible] همه [illegible] بوده

ده [illegible] کتاب [illegible] داده

[illegible] را [illegible] کردم [illegible] آنچه [illegible] واقع است

عادت را [illegible] تغییر [illegible] بعد [illegible] نگردد

و اگر [illegible] واقع است [illegible] جهت [illegible] مشغول [illegible] تا ترک [illegible]

دعا گفتند

دعا گفتند دعای دولت [illegible] در حضرت شما و بعد از آن هر یکی را [illegible] مشغول کردند

و دیگر [illegible] آن [illegible] از ایشان واقع گشت اکنون در [illegible]

و [illegible] حضرت [illegible] اما در غایت جانب خلق حق

[illegible] که در [illegible] دنیا [illegible]

[illegible] که التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله

[illegible] تعظیم [illegible] حسنات [illegible] شفقت [illegible]

[illegible] جمیع حسنات [illegible] طبیب [illegible]

[illegible] شفقت [illegible] نظر [illegible]

باشد [illegible]

و [illegible]

در [illegible] سلاطین را [illegible] رعایا [illegible]

و [illegible] حکایت [illegible]

سلطان الب ارسلان [illegible]

طلب [illegible] از آن جهت

[illegible]

[illegible] مجلس شریف [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

اکنون در آن که خواهم بود به بدل و حرمت است حکایت در تاریخ ایرستان خوانده‌ام

که یکی از ملوک عجم قدیم تفحص حقوق رعیت گشته و عرض کردند وزرا ایشان را

نمودند و عمر در تحقیق مرض کردند چون رعیت و مملکت اطلاع یافت چنین گفت

الحمدلله در مملکت ما چنان حسب گشته که در هر ملک ضرری واقع شود

آن دفع باشد لیکن عادت نموده ضرری به هیچ فرقه رسد و شما نیز از رعیت

ضعیف و عاجز چه باشید و از آن شما در اندازه هر یک از رعیت اسباب

معاش خود به وجه مکتب خود داشته و در آن تکلیف اموال سلطان نیز

ادا می‌نمایند و با انواع کفایت چون زراعت و تجارت و غیره که

مصالح معیشت خود داشته و از آن ملک خاصه جهت مخصوص خود را لازم

به کسب سعی و طاعت و در آن تا خود در این باب مملکت هستند

و در مطلقا هیچ ضرری مرفوع باشد و هیچ فرقه تغییر دهد این که

حکام نکنند و اگر اتفاق ضعیفان واقع شود چون نفقه هر که مستمر دریافت کرده

تعالی برکت آن از منزل مرگ بر داشت چنانچه در همه ملک زمین هست بیش از

شکر فوت شده و به عموم و آبادی در عالم ظاهر گشت چون این حکایت را عرض

رسانیدم سلطان فرمود تا ما ده از ذخایر جمع شده از خزانه بدادند و سر تا سر

رعیت بخشند مراد از حکایت این که وزرای عدل آثار ما اعتقاد دارند لازم

اتفاق و اتحاد همیشه رعایا و برایا رسیده از برکت عدالت ایشان

رعیت را

رعیت را راحت و آسایش و امنیت را نام و نان برای ملک و مجد و فخر حاصل

کردند تمت بعون الله

والحمدلله اولا و آخرا

در ماه رجب

مشق بنجانه
جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۰۵ هجری

۲۴ برگ